



باستانی پاریزی

عضو هیئت امنای نشر آثار جمائزاده

«نان جو»

و

«دوغ گو»

(۲)

(اقتباس از «صحیفه ادب» آرمغان به استاد محیض طباطبائی)

از روزی که گفت ، نام مملکت های شرقی را بر سر زبانها انداخت ، نوع شناسانی کشورهای غربی نسبت به مردم مشرق فرق کرد ، و نمایندگان خلقی این مردم ، نوسیدمهایی شدند با کیفهای پراز اسکناس و دسته چکهایی کوچک و بزرگ که برای هر کار جزئی چک چند میلیونی می کشند و کمیسیونها را یکی در ژنو تشکیل میدهند دیگری در کاراکاس ، دزین میسان دیگر ، کلاه سعدی و جامی پشت معرکه می ماند که به اعتقاد اینان

مسأله اینست که وقتی پول بدون ایمان خرج شود ، مناره مسجد دانشگاه تهران در سال چهارم بنایش فرو میریزد ، و کاشی گنبد آن ظرف ده سال سه بار عوض میشود ، و وقتی ایمان باشد ، ولو بدون پول ، آدم میشود میرسد علی مصورتزمنی که « در یک برنج ، میدان چوگان بازی ساخته ، و بر سر هر برنج دومیل چوگان و دوسوایر روبروی ایستاده و هر گوشه برنج این بیت نوشته :

درون دانسه ای صد خرمین آمد

جهانی در دل یک ارزن آمد

و در پایان آن نوشته : العبد سید علی ، فی شهر رجب سنه ۱۹۵۸ (۱)

(= ۱۶۵۱ م)

ممکن است کسی شوخی کند که بابا ، دیگر در روزگار اتم ، صحبت از کسانی که رساله «در متعلقات به صنف دلاکی» (۲) می نویسد ، آن هم به عنوان عالم ، دور از دور اندیشی است ! و مدرسه هایی که در آنجا «رساله فی احکام الکف» (۳) تدریس می کنند ، در واقع در حکم آخوندی هستند که رساله «توضیح البدیهیات فی تکتیر المشکلات» می نویسند و طبعاً نباید به معنای امروز مرکز علم و تحقیق نام بگیرد ، زیرا دنیای اتم و کمپیوتر و محاسبات نجومی دیگر است ، و این مسائل دیگر .

بنده باید عرض کنم اولاً ، علم پیوسته است و وحدت دارد ، و آنچه که ما امروز داریم ، دنباله همان چیزهایی است که

بربروز داشته ایم . (۴)

۱ - مقاله گلچین معانی ، مجله هنر و مردم ، ۱۸۳ ص ۲۷ ، این را هم نفرمائید که این هم علم نیست و فن نیست ، و به چه درد آدمیزاد میخورد ، باید سرطان معالجه کرد و به آسمان رفت . خیر ، چنین نیست ، همین امروز شما اگر آن دانه برنج را در اختیار داشته باشید بنده حاضرم آنرا در بازار لندن به یک میلیون تومان به فروش برسانم !

۲ - از مرحوم حاج محمد کریم خان کرمانی است

۳ - از خواجه نصیر طوسی است در حکم کردن برسانه کوسفند و غیره .

۴ - یا به قول شیخ اشراق : هیچ چیز خاتمه نیافته ، اگر بگوئیم علم بر قدما ختم می شود کفر است ، زیرا گفته ایم کسه درهای فیض حق بسته شده ، و این کفر است . تا بشر هست باب فیض گشوده است .



خرقه پشمین به هر نوع است می باید فروخت  
باده رنگین به هر نرخ است می باید خرید  
صاحبان این کیفها لابد باید عناوین بلند هم داشته باشند  
که استادی دانشگاهها کوچکترین آنهاست .  
پریشان نیستی ، میگو پریشانی

ازایتان نیستی ، میگو ازیشانی  
درینجا طبعاً دیگر محل اعرابی برای تصحیح دره نادره (۵) و  
جهانگشای جوینی نیست ، اما اگر درست باشد که سی سال دیگر  
بریز و بیابهای نفتی تمام میشود ، در واقع این سی سال که  
ثلث یک قرن ، و در حکم عمر یک نسل است ، گمان نرود کشور  
های شرق بتوانند راه بیصدساله عقب افتاده را طی کنند ، در واقع  
باز همان خر سیاه است و همان راه آسیا . آن وقت است که باز  
باید به سراغ همان سعدی و حافظ و خیام رفت و دنبال همان محمدخان  
قزوینی و همان اطلاقک پاریس ، و متکی شدن به همان پایه ها و نمونه  
هایی که ریشه و اصلت دارند ، و آنگاه است که باز هم «علیوم  
چرکتاب» ، ارزش واقعی خود را خواهد نمایاند ، و ثابت خواهند  
کرد که امثال قزوینیها و مدرس رضویها برحق بوده اند که  
عمر را در تصحیح المعجم و یا معرفت خواجه نصیر طوسی صرف  
کرده اند ، که اینها چاههای نفت هزار ساله و دوهزار ساله  
و ابدالابد این مملکت اند .

همانطور که به قول چینیها «طی راهزار فرسخی بایک  
قدم شروع میشود» ، هر علم و فنی نیز بایک «فیش» شروع  
میشود ، هر کس می آید فیشی بر آن می افزاید تا قضیه ساده ابوریحان  
به مسائل کمپیوتری «ناسا» منتهی میشود ، این که اولاً ،  
اما نائیا ، همان دانشگاهیانی که بشر را در آسمان پیاده  
کردند فهمیده اند که باز هم بشر ، بعد از پیاده شدن درماه ، احتیاجاتی  
دارد ، زیرا شعر میخواهد ، موسیقی میخواهد ، دین میخواهد ،  
اخلاق میخواهد و رفع شبهات خود را طالب است . دانشگاههای  
لندن ، تورخان گنجه ای را ، فقط به خاطر نو مقاله که در باره  
لفت ختائی نوشته بود ، به استادی خود دعوت کردند . نه دکتر  
ازو خواستند و نه دیپلم . تسخیر فضا هم نکرده بود . زیرا علم  
هرچه به آسمان برود ، آدم را از زمین نخواهد کند ! و همنه این  
پیشرفتها برای رفع و رجوع کثافات همین جسد خاکی است که  
«تا این ... ن پر آفت است ، هر جا برود کثافت است» ، شاید  
تعجب کنید ، که وقتی اولین سیم تلگراف از تبریز به تهران کشیده  
شد : (خط تلگراف در ۱۱ محرم ۱۳۷۶ هـ ر اوت ۱۸۵۹ م از میان  
گذشت و به سلطانیه رسیده متصل شد ) قرار شد که شاهزاده  
اعتضادالسلطنه وزیر علوم در تبریز آنرا افتتاح کند ، آری تعجب  
خواهید کرد اگر بگویم نخستین تلگرافی که بعد از تلگراف تشریفاتی  
مخابره شد چه بود ؟ توضیح آنکه خسروخان کرمانی - پسر  
ابراهیم خان ظهیرالدوله ، با دختر شاهزاده اعتضادالسلطنه که باهم  
قوم و خویش هم بودند ، ازدواج کرده بود . آن روز ، خسروخان  
در زنجان بود ، و در همان روزها به قول هدایت «... خسروخان  
کرمانی دختر شاهزاده اعتضاد را که موسوم به خانم تبریزی بود  
طلاق داد ، و اول مخابره که از زنجان به تبریز شد درین قضیه  
بود!» (۶) بنابراین تردید نیست که علم هر چه پیشتر رود ، بازهم  
از آنچه مربوط به جسم و روح آدمی است جدا نخواهد شد ،  
که هر محیط طباطبائی ، دردنیای بشری خودش ، یک محیط  
هفت چرخ است :

پس به صورت ، آدمی ، فرع جهان  
وز نعت ، اصل جهان ، این را بدان  
ظاهرش را پشه ای آرد به چرخ  
باطنش باشد محیط هفت چرخ

یعنی آدم ، به آسمانها هم که برود ، باز مساله جبر و اختیار  
و قضا و قدر و شبهه کل و ماکول و معاد و معراج جسمانی و  
روحانی ، و اختلاف عقول و افهام بشری و بدن عنصری و نفس  
ملکوتی و بحث حادث و قدیم و حرکت جوهریه و امثال اینها ،  
هیچوقت ازو دست بردار نیست و اگر یکی حل شود پیچیده تری جایش  
را میگیرد .

دانشگاه «پرینستون» از مهمترین دانشگاه های  
امریکاست که در عین اینکه قلب عوض میکند و سرطان معالجه  
میکند و پیش بینی کمپیوتری دارد ، و هزار مساله مهم روز  
را مورد بحث قرار میدهد ، در همان روزهایی که این سطور  
نوشته شده ، در همان دانشگاه پرینستون گروهی از دانشجویان  
امریکائی «علف چشم سیل بور از پیرو پیغمبر دور» ، دورمیزی  
نشته اند ، و رساله «تجريد العقاید در علم کلام» از خواجه نصیر  
طوسی را ، مورد بحث قرار داده ، و شرح آنرا تجزیه و تحلیل  
می کنند ، تا نگوئی که «علوم چرکتاب» در روزگار «اشعه لیزر»  
از چشم خلق خدای دور خواهد ماند . (۷)

۵ - این کتاب توسط دکتر سید جعفر شهیدی بروجردی  
تفسیر شده است .

۶ - خاطرات و خطرات ، ص ۶۲ ، با اینکه خسروخان ، پسر  
ابراهیم خان ظهیرالدوله و برادر حاج محمد کریم خان کرمانی  
و پدر نورالله خان بانی بیمارستان نوریه کرمان است ، درینجا من حق  
را به جانب شاهزاده اعتضاد می دهم که بدترین موقع ، خانزاده ،  
«کارد سربندگزارده است» . من رفیق حاکم معزول و دزد  
دستگیرم ...

۷ - این توهم اتفاقاً بعد از اخذ تمدن جدید پدید آمده که  
ادب و ذوق و به طور کلی علوم انسانی در جهت دوم اهمیت است  
و علوم مثبت و دقیقه در درجه اول ، به خاطر دارم در ۱۳۲۵ ش .  
وقتی از کرمان - به جایزه شاگرد دوم شدن دانشرای مقدماتی -  
برای ادامه تحصیل به تهران آمدم و کلاس **Preparatoire**  
بسته شد ، گفتند ، شما باید سال ششم را در یکی از دبیرستانها  
پگذرانید و بعد به دانشرای عالی بروید - و سابقاً چنین نبود -  
بنده به حساب نام دارالفنون و هم نزدیک بودن به مدرسه شیخ -  
عبدالحسین ، برای ثبت نام به اینجا مراجعه کردم . گفتند دارالفنون  
تنها شعبات ریاضی و طبیعی دارد ، و برای شعبه ادبی باید جای  
دیگر رفت و کمک هزینه ای هم برای شعبه های ادبی نیست ، اگر  
کمک خرج میخواهید : پروریاضی و آنکه بیا و پول بگیر !  
بنده ناچار به مدرسه رشديه (مروئی امروز) رفتم که تازه باز  
شده بود و مختص محصلین آذربایجانی بود که به علت حوادث  
آن دیار خانواده های آنها به تهران افتاده بودند - و من به  
تقلیل بچه های آذربایجانی در شعبه ادبی آنجا ثبت نام کردم و کمک  
هزینه ای هم نگرفتم

بچشم نامسد هرگر گشاد بازی شان

کمک هزینه من بود علت تبذیر !

(این شعرها را همان وقت برای دکتر شایگان وزیر فرهنگ  
وقت فرستادم در شکایت از حجره خرابه مدرسه شیخ عبدالحسین :  
مرا به گوشه این شهر کلبه ایست حقیر ... الی آخر ...)

تمام شعر در خاتون هفت قلعه چاپ شده است و هم چنین  
در روزنامه پولاد مرحوم تربتی همان روزها) اینرا هم عرض کنم  
که همانطور که در مقاله ای جای دیگر نوشته ام ، «در ایران ساختمانها  
هم رشد می کنند» (زیر این هفت آسمان ص ۲۳۶) این مدرسه  
دنباله باورقی در صفحه مقابل



این هم از عجایب اتفاقات است که درست در همان روزهایی که يك گوشه دانشگاه پرینستون برای استادان و طلبه اش «شرح تجرید خواجه» تدریس می شد ، در گوشه دیگر همین دانشگاه ، «بیشترین موفقیت را در استفاده از نیروی اتم به دست آوردند ، بدین معنی ، که بر طبق اطلاع رادیوها (۸) استادان فیزیک اتمی دانشگاه پرینستون توانسته اند ، بجای شکستن اتم ، ذرات اتم را با هم پیوند دهند» و گویا این کار انرژی بیشتری از شکستن اتم بدست می دهد (۱۰) و بالنتیجه : میتوان انرژی را از تجزیه آب دریا بدست آورد و به برق تبدیل کرد ، ماده اولیه آن که آب باشد زیاد است ، و فضولات اتمی هم ندارد ، درین مورد دانشگاههای انگلستان هم سالهاست که مشغول مطالعه هستند ، ولی پرینستون ، از دیگران جلو زد ، شاید این هم از برکت تجرید خواجه بود (۱۱)!



که در تکیه مروی ساخته شده بود ، اول دبستان بود ، بعد آنرا دبیرستان کردند ، دبستان منوچهری تهران ، دبیرستان منوچهری شد و امروز دانشکده پلی تکنیک است ، دانشسرای مقدماتی ، تبدیل به دانشسرای عالی ، و بالاخره دانشگاه تربیت معلم شد ، و دبستان سعدی قبرستان سرچشمه ، مبدل به دبیرستان سعدی گشت و امروز تابلو دانشکده الهیات بر سر آنست . دبیرستان ما هم هیچ عیبی نداشت جز اینکه تخته سیاه آن بردیوار برای کودکان نصب شده بود ، و ما می بایست به شکل کمان در بیائیم تا بتوانیم يك جمله روی آن تجزیه و ترکیب کنیم .

به هر حال ، نه تنها از اینکه دارالفنون نرفته و رشديه آمدن پشیمان نیستم ، بلکه بدلالی شکر گزار هم هستم ، که :  
- اولاً ، برای تامین کم بود خرج ناچار به غلطگیری در جراید پرداختم ، و همین غلطگیری مرا در نویسندگی جراید ، و بعدها آمدن به مجله دانشکده ادبیات و کار دانشگاهی از عوامل کمکی بود .

- ثانیاً رشته مورد علاقه خود را یافتم ، و از بیراهه برکنار ماندم .

- ثالثاً ، که از همه مهمتر است ، توفیق اجباری پیش آمد ، که آن يك سال تحصیلی را در خدمت استاد اجل جناب محیط طباطبائی ، تاریخ بیاموزم ، و هر چند شاگرد خوبی نبودم ، اما بهر حال راهی بدهی بردم ، و چه امتیازی ازین بالاتر ، که امروز ، درین مقاله ، هم از امیر کبیر یاد خیری کرده ام - که موسس دارالفنون بود ، و پایه گذار مدرسه شیخ عبدالحسین - که دوشال آنجا منزل داشتم - و صاحب قریه امیرآباد (کوی دانشگاه) که سه سال در آنجا بیتوته کردم ، و اینهم از شوخیهای روزگار است که محصلی را که به دارالفنون راه نداده اند ناچار رفت ، و مدرسه رشديه درس خواند ( مروی امروز ) ، زیرا این مدرسه در زمینهای مدرسه سهسالار قدیم - میرزا محمد خان که ، اتفاقاً مامور بستن و تخفیف دارالفنون بود - ساخته شده - حدود شمس العماره و بالنتیجه بدین نام شهرت یافته - ، و طبعاً در رشته ادبی درس خواند ، و یکی از استادانش ، استاد سید محمد محیط طباطبائی بود ، و اتفاقاً تنها مدرسه ای بود که آن سال ، استاد محیط رامکلف ساختند که در آن به تدریس بپردازد ، به هر حال ، آن محصل ناتوان شعبه ادبی مروی ، تقدیر چنین بود ، که این مقاله را در دفاع از امیر کبیر دارالفنون ، و فارغ التحصیلان رشته های علمی آن - که امروز استادان دانشگاهند - بنویسد ، و تقدیم به پیشگاه استادی کند که در فضیلت و مردمی و استغناء و بی باکی و خیر - خواهی و دفاع از حقوق جامعه ، ضرب المثل است ، و این استاد گرامی محیط طباطبائی زواره ای است ، و آن شاگرد ناتوان ، بنده ناچیز

سنت ابر است این ، که هر چه گیرد ز بحر جمع کند جمله را ، باز به دریا دهد

۸ - از جمله رادیو «بی بی سی» شب ۱۴ اوت ۱۹۷۸  
۹ - بنده عین حرف رادیو را تکرار می کنم و خجالت نمی کشم از علمای اتمی که حرفم بر سر و ته است .

۱۰ - در حد نیروهای حرارتی انفجارات خورشیدی .  
۱۱ - بنده اشاره کنم که لازم نیست بودجه نجومی آمریکا دست اندرکار باشد ، همین دانشمندان جوکی پوست بر استخوان خشکیده هندی ، سالها مشتی برنج آب پز خوردند و کار کردند و يك روز صدا در عالم پیچید که هند در خانواده اتمی دنیا چهار زانو به پستی تکیه داده است . اما سازمان اتمی ما که پشتیبانش تنها يك رقم بیست میلیارد دلاری نفت است ( که اگر درهند سرشکن شود برای جمعیت پانصد میلیونی اش سرانه هر کدام چهل دلار می رسد ، و اگر برای تمام مردم عالم تقسیم کنند ، هر آدمی در روی زمین پنج دلار میتواند سهم ببرد ) آری ، بعد از هزار دوندگی ، تازه توانسته است نیروگاه اتمی «کلید در دست» بدست آورد ، (یعنی آنکه کارخانه فروشنده در نصب و به کار افتادن دستگاه به کارشناسان داخلی اجازه کوچکترین دخالتی نمی دهد ، و پس از دریافت پول و انجام کار ، کلید کارخانه را برای استفاده به دست خریدار می دهد ، و ۸ هزار متخصص و ۱۵ میلیارد پول ، ظن بدهم دارد که به قول صاحب مونس الاحرار :

آوازه گل در انجمن چیزی هست

طلعت و دریده پیرهن ، چیزی هست

خوی کرده و سرخ گشته و شرم زده

وانگه زرخنده در دهن ، چیزی هست

البته توقع نباید داشت که مملکت ، به این زودبها ، قادر باشد که بتواند تعداد ۹ نیروگاه اتمی را اداره کند ، این نقص در سطح کل مملکتی است ، و گرنه از دانشگاه تهران چه توقع توان داشت که در سال ۵۷ - ۱۳۵۶ ، میزان پیشرفت و اعتبار آن تا بدان پایه رسید که بزرگترین توفیق آن «قرار داد همکاری بین دانشگاه تهران و مدرسه عالی پارس !» به منظور مبادله نتایج فعالیتهای علمی ، فنی ، آموزشی ، و پژوهشی ، و همچنین همکاری متقابل علمی و فنی در زمینه خدمات دانشگاهی ، در ۹ ماده به امضاء رسید ، (شریه اخبار دانشگاه تهران ، مورخ سشنبه ۷ شهریور ۱۳۵۷)

الدعرا اترلنی تم اترلنی

حتى يقولون مساوية و علی ا

وقتی هم که می گوئیم پس حاصل اینهمه مطالعه و آمدن و رفت شما کس ؟ می گویند : نیای شرق اجازه نمی دهد ، نیروی اتمی ، در کنار مرزهای آن راه یابد . و بالنتیجه ما تنها به برقی اکتفا میکنیم . چون صحبت از نان جودر میان است ، ضرب المثل این بهانه راهم - هر چند کمی رکیک است - از همین ترکیب به میان می آورم ، کمر دردی که در وقت درو شد بهانه کون گوزو نون جو شد ، حالا شما بی رسید ، اگر اتم نداریم ، شرح تجرید را لابد میخوانیم ! من میدانم غیر از یکی دو تا مدرسه کهنه قدیم - که روی سر مدرسینش دارد خراب میشود - هیچکس اهل این حرفها نیست . از نیروی اتمی فقط دفن فضولات اتمی اتریش در کورهای ما می شود . گندم اگر بدم نرسد چو غنیمت است . و شرح تجرید را هم موسسات فرهنگی ما اعتنائی بدان ندارند که اساطیر است و افسانه ترند ، ازینجا رانده و از آنجا مانده :

اطلس که نمی بخشند ، «کم خاتم متاعی نیست

پائین که نمی شنیم ، بالام که جانی نیست ا



بهر جا که دانش بود ارجمند

بود تاج شاهی در آنجا بلند (۱۲)

حال که صحبت شرح تجرید و دانشگاه پرستون پیش آمد، بدم نمی آید ماجرائی را که در همین مورد، در دانشگاه تهران (دانشگاه مادر) اتفاق افتاده است شرح دهم.

چند وقت پیش دانشگاه پرستون (ده فرسخی نیویورک) از استاد علامه منضال بی نظیر، جناب دکتر عباس زریاب خوبی، دعوت کرد که برای تدریس معارف اسلامی، خصوصا شرح تجرید، خواجه طوسی برای مدت یک «نیمسال» تحصیلی به امریکا عزیمت کند.

این نکته را هم عرض کنم که برای دانشگاه تهران، چنین مسأله‌ای چندان پیش پا افتاده نیست. یعنی بعد از چهل پنجاه سال تأسیسات دانشگاهی و وجود چند هزار استاد زنده و یادگرفته، تنها به تعداد معدود انگشتان دست امکان حاصل می‌شود که رسا از دانشگاههای خارجی دعوت کنند که یک استاد ایرانی به آن ممالک برود، البته استادان ما اغلب به خارج می‌روند و عنوان دعوت هم دارند، ولی بیشتر صورت بازدید و مناسبات دانشگاهی و مبادلات دانشگاهی است. اینکه بعنوان تدریس بخواهند، خصوصا در معارف ایرانی و اسلامی و علوم چرکتاب - تعداد خیلی کم است و من در مدت کوتاه عمر دانشگاهی خودم، (حدود بیست سال) تنها چند تن: مثل دکتر زرین کوب، ایرج افشار، ماهیار نوابی، و از مشهد دکتر یوسفی، دکتر نصر (۱۴) دکتر محقق، دکتر موسوی بهبهانی (۱۵) دکتر جعفر شهیدی، احمد تقضی، دکتر میلایان، دکتر باطنی، و همین دکتر زریاب خوبی را (دو بار) دیده‌ام که برای چنین امری دعوت کرده‌اند و این البته از افتخارات دانشگاه ایران است.

به هر نرخی که می‌گیرند کالای وفا، خوب است

پس از عمری گند افتاد بر ما کاروانی را بحالا می‌خواهم اینجا اشاره‌ای به مقررات مالی و اداری دانشگاه خودمان بکنم: کارگزینی به زریاب نوشت «برابر مقررات مالی درین مدت حقوقی به شما پرداخت نخواهد شد، چون شما از دانشگاه پرنستون حقوق خواهید گرفت»

البته ظاهرا عنوان درستی است، آدم نباید از دو جا حقوق بگیرد. دکتر عمید رئیس فقید دانشکده حقوق هم که هم حقوق مجلس را می‌گرفت و هم حقوق دانشگاه را و هم در چند موزه دیگر مقرری داشت، وقتی قانون گذشت که هیچکس نمی‌تواند از دو جا حقوق بگیرد، او گفت: این قانون شامل من نمی‌شود زیرا من از دو جا حقوق نمی‌گیرم، بلکه از چهار جا حقوق می‌گیرم!

به هر حال تا اینجا خودش خرفی بود، حالا بقیه را گوش کنید: در حالتی که ماه سال یک جایزه پنجاه هزار دلاری حفظ محیط زیست برای دنیا می‌دهیم و دهها هزار دلار جایزه برای مبارزه با بیسوادی در خارج می‌پردازیم، و صد هزار دلار جایزه قهرمان تنیس دنیا را می‌دهیم و می‌ترسیم که مبادا شهر ونیز زیر آب برود یا ساکرویل زیر و رو شود، پس سرکیه راشل می‌کنیم، آری در چنین حالتی، کارگزینی دانشگاه مابه‌دنبال اظهار قبلی، پیغام داد: برای اینکه وقفه‌ای در استمرار خدمت شما حاصل نشود بهتر است از حقوقی که از امریکا می‌گیرید، کسور باز نشتگی خود را به صندوق دانشگاه واریز کنید! و در آخر کار هم نصف حقوق چند ماهه او را کسر کرد!

در واقع فکر می‌کنم در دوران اقتصاددنت، مهمتر از این نمیشد جایزه‌ای به استادی داد که جرمش اینست که دارای شخصیت جهانی شده است، و یک امریکائی فکر می‌کند که این آدم می‌تواند «شرح تجرید» خواجه را در دانشگاه پرستون به طلبه‌ها بی‌بستگی دنیا بازگو کند! (۱۶) باز یاد دکتر نهایندی بخیر که لااقل از دعوت افشار به زاین اظهار خوشحالی

خشک و خالی کرده بود!

۱۲ - شعر از ادیب پیشاوری است، نه فردوسی طوسی!  
۱۳ - اصولا عمر استادی کوتاه است، آدم تا سی چهل سالگی محصل است و تا چهل پنجاه سالگی استادیار آزمایش و درست وقتی به عنوان استادی میرسد که هر سوراخ آدم - چشم و گوش و غیره - محتاج ابزار کمکی است! به عبارت دیگر، آدم چهل سال رنج می‌برد تا خانه‌ای می‌سازد، خانه که تمام شد، اندکی بعد او را می‌برند بیمارستان! معمولا استادان واقعی، بیش از ده پانزده سال نان استادی را نمی‌خورند.

۱۴ - البته مجتبی مینوی و فرزند رادر جزء این جمع نمی‌آورم که این دو اول شخصیت جهانی یافتند و بعد به دانشگاه ایران درآمدند، در واقع حال این دو، به قول مردم حوالی کور، «درخت جوز است و ملکش سوا!»

بگذریم از اینکه، گویند، خاصی در سفارت ایران در لندن شکوه داشت که مملکت ما خراب است و چه وجه... محمود فرزند که آن وقت رایزن فرهنگی بود، گفت: به یک شرط خوب می‌شود، خانم پرسیده بود، چگونه؟ جواب داده بود: به شرط اینکه دونفر آنجا نباشند، تقی‌زاده و مینوی!

اما ما دیدیم که سالها آن دو بودند، و باز هم خوب نشده بود. درباره تقی‌زاده هم همینقدر اشاره کنم که وقتی جریمه امین‌النجار در معامله تریاک وصول شد، تقی‌زاده از محل آن، قرار داد ترجمه حسانه ملی ایران، (نولدکه) را با بزرگ علوی بست که صد تومان حق‌الترجمه بدهد. کتاب تمام و چاپ شد، در حالی که تقی‌زاده در اروپا بود، و بزرگ علوی در زندان، و هم تقی‌زاده موجب شد که حق‌الترجمه او را در زندان بنام او حواله کنند، او و وکالت داد تا خواهرش دریافت کرد. رحم‌الله معشرالماضین. (اسناد این معامله فرهنگی نزد ایرج افشار است).

مشکل این مملکت هزاران سال این بود که مردمانی، با اقتصاد «جووگندم» و مالیات عشریه مزارع، این مملکت را می‌بایست اداره کرده و فرهنگ آنرا از شر انقلابات و دگرگونی‌ها حفظ نمایند، و گرنه امروز که بیست میلیارد پول، از خارج، بی‌مرد سوال و منت تمنا، در دسترس است، ساده‌ترین کار اعضای چک است.

این ناز و تنم که تو در پیش گرفتی

شک نیست که خوش می‌گذرد گر بگذارند

۱۵ - این دکتر موسوی بهبهانی، در سرزمین هلندس لیدن «مشاعر» ملاصدرا را برای شاگردان درس می‌گفت، آنها دست از سر او بر نمی‌داشتند، اما دانشگاه تهران و دولت ایران، تلگراف فوری «اکسپرس» فرستاد، و مامور تلگراف هم حکم احضار او را در سر کلاس به او ابلاغ کرد! و مثل آدم ابوالبشر، از آن بهشت عدن، به سران ادیب گروه ادبیات عرب تهران، برانداختندش که: سر همانجانه که باده خورده‌ای! لابد خود جناب موسوی هم دیگر این روزها متوجه شده باشد که: برای مامعلمین علوم چرکتاب، همینجا بهتر است:

گاه قم، بهتر از جوساوه! (ترجمه القلوب ص ۶۳).

این شوخی را آوردم که فراموش نشود صحبت از «نان جو و دوغ گو» است و جناب دکتر هم بر مخلص بیخشانند که به قول سعدی:

ترا تحمل امثال ما بیاید کرد

که هیچکس نرند بر درخت بی بر سنک

۱۶ - من می‌دانم ازینکه این حرفها را به زبان آوردم، استاد زریاب سخت ناراضی است و به من اعتراض خواهد کرد. اما چه میشود کرد، استاد بی نظیر!

چندگونی که حدیث از لب من بازگو

ما نداریم دگر صحبت شیرین تر ازین



مردم هموار پیش از ما ز عالم رفته‌اند

ما در شانیم چون ریگی که در پرویز است

لابد این ها غصه می‌خورند که آدمی مثل زریاب بعد از شصت سال عمر و سی سال تدریس تاریخ، ممکن است بخواند ترک دیار کند و فی‌المثل بنده غیر شود. غافل از آنکه اگر طبیب یا مهندس یا کمپیوتریست یا خلبان یا زمین بازیا مترجم، یا داروساز یا صحاف یا نجار یا قالی فروش یا عتیقه خر یا حتی آرایشگر، هر کدام از اینها به خارج بروند، کم و بیش البته میتوانند زندگی خوبی داشته باشند، صحرا فراخ است ای پسر، تسو گوشه‌ای، ما گوشه‌ای (۱۱) تنها کسی که هیچوقت در مملکت دیگر نمیتواند مثل مملکت خودش زندگی کند ما معلمین تاریخ و ادب و معارف عمومی هستیم، زیرا کالانی که ما داریم شهروا است و تنها جایی که میتوانیم آنرا آب کنیم در همین مملکت است و بس!

هر کسی تخیلی به خاک افشاند و ما دیوانگان

دانه زنجیر در دامان صحرا کاشتم

توضیح: یک متخصص سرطان ایرانی مثلا دکتر رحمتیان خیلی ممکن است که در آمریکا به عالیترین مقام بیمارستانی برسد و گرانترین حق‌العمل را هم دریافت کند و این امر مختص امروز نیست، سیصد سال پیش هم، وقتی طبیب معروف محمد هاشم شیرازی معروف به «علوی خان» به هند مهاجرت کرد و محمد شاه هندی را معالجه نمود، «به چند کورت، به طلا و نقره سنجیده شد (۱۷)» (۱۱۳۱ هـ ر ۱۷۱۸) بنابراین معلوم است همیشه آدم جایی میرود که او را در ترازو باطلا هم قدر بدانند:

جایی بروم که قدر من بشناسند

قدر من و قیمت سخن بشناسند.

این را هم عرض کنم که جابجا شدن تمدنها و در واقع بیلاق و قشلاق علی‌به‌خصوص خود نتیجه مهاجرت اهل علم، و یا بهتر بگویم، فرار مغزها، بوده است. جهش تمدن از کلدانه به صورت مصر و به یونان، بعد به اسکندریه، بعد به افسس، بعد به بغداد، بعد به اروپا، نتیجه همین «سردجا و گرم جای» تمدن بوده، و آخرین آن با مهاجرت اینشتن از اروپا به آمریکا - ینگه دنیا - جابجایی تمدن و علم را تسجیل کرد.

در تاریخ خودمان، شاید بهترین نمونه فرار مغزها را در آنجا ببینیم که شاه عباس آدمی به نام محمد زمان خان را برای یاد گرفتن نقاشی جدید به ایتالیا فرستاده و این مرد در آنجا چیزها آموخت، اما بعد به جای آنکه به ایران باز گردد، به هند رفت (۱۸) البته این فرار، مدت‌ها قبل از آن به صورت دیگر شروع شده بود، در واقع روزی که شاه اسمعیل، بهزاد معروف نقاش را از هرات به تبریز کوچ داد، معلوم بود که یک گستگی فرهنگی در آن سامان پدید خواهد آمد. درست است که ظاهرا، ما، انتقال هنرمندان بغدادی یا شیرازی را به سمرقند از طرف تیمور، یا خطاطان و هنرمندان هروی را از طرف صفویان به تبریز و قزوین، یک امر «تقویت فرهنگی» می‌شناسیم، اما حقیقت آنست که وقتی محیط و مکتبی را - که امثال بهزاد یا ترمذی می‌پرورد - منهدم می‌کنیم، انتقال یکی دوتن از آن قوم نمیتواند جبران مافات کند، این درست مثل آنست که فی‌المثل قدرت نفت، امروز، دانشگاه پرینستون را از آمریکا به ابوظبی منتقل کند (بفرض محال، باوجود تمام استادانش و تمام آزمایشگاههایش) البته ممکن است چهار پنج سالی عنوان پرینستون داشته باشد، اما بعد از هفت هشت سال، آن موسسه هم چیزی خواهد شد از تیپ

مدرسه ایرانیان مقیم ابوظبی! هم چنانکه اگر ما شانزه لیزه را از فرانسه برداریم و بیابوریم در ناصر خسرو بنیاده کنیم بعد از ده سال، همان شانزه لیزه خواهد شد برادر بزرگ باب همایون و الماسیه.

نه در او فر همی بیداست نه هنک

ازو فرهنگ بگیرد به فرسنگ

مقصود اینست که باید محیطی را که بهزاد می‌پرورد نگاهداشت یعنی رشته و رشته فرهنگی را نکشید و نبرید تا کارتداوم یابد. دلیل آنکه: بلافاصله بعد از آن، مامی بینیم، فرخ بیک شیرازی شاگرد بهزاد به دربار اکبر در هند پناه می‌برد (۱۸)، و آنجا تصاویر اکبر نامه را تنظیم می‌کند (که امروز به اندازه یک معدن نفت ارزش مادی دارد، معنویش که هیچ!) و در همان زمان حیاتش هم، یکبار، اکبر، برای یک تصویر از آنها دوهزار روپیه باومی بخشید. (فوت ۱۰۲۴ هـ ر ۱۶۱۵ سال سیام سلطنت شاه عباس بزرگ).

معلوم است که پس از فتح هرات، شاگردان بهزاد همه پراکنده شده‌اند یا کشته شده‌اند، و مفهوم قطع فرهنگی یعنی همین. دلیل دیگر آنکه: ما می‌دانیم که تیمور، بسیاری از هنرمندان را از شهرها به سمرقند انتقال داد، اما هنوز تیمور جیش به خاک نرفته بود، که آدمی مثل سید شریف جرجانی، از سمرقند گریخت و دوباره به شیراز بازگشت. در حالی که در سمرقند پایه‌ای نریخته بود ولی در شیراز پایه مکتبش گسیخته بود.

ادامه دارد

\* چنانکه بارها تذکر کرده‌ایم این مقاله بیش از یک سال پیش چاپ شده و مربوط به قبل از انقلاب است.

۱۷- از شع انجمن، در مورد معالجات بی‌نظیر و مردم داری او رجوع شود به خاتون هفت قلعه، ص ۴۱۳ فصل نادر دوران.

۱۸- محمد زمان را شاه عباس به روم فرستاد برای کسب نقاشی و او تا حدود ۱۰۵۰ هـ ر ۱۶۴۰ م. در رم بود. گویا مخفیانه! مسیحی هم شده بود (وهذه اول قاروره کسرت فی - الاسلام)، بهر حال او از همانجا مستقیما به هند رفت و در دربار شاه جهان نقاشی میکرد و بعد به ایران بازگشت. (تاریخ نقاشی، ترجمه ابوالقاسم سبحان ص ۱۶۶)، و ما، هم امروز امتضای او را در پای بسیاری از تابلوهای گرانبهای چهره سلاطین مغولی هند می‌بینیم که به رغم پادشاه ایران ساخته و پرداخته و در واقع تیری بوده است بردیده و دل فرستنده او به خارج مملکت:

سیاه روزتر از خود کسی نمی‌بینم

که محفل دگران روشن از چراغ من است

